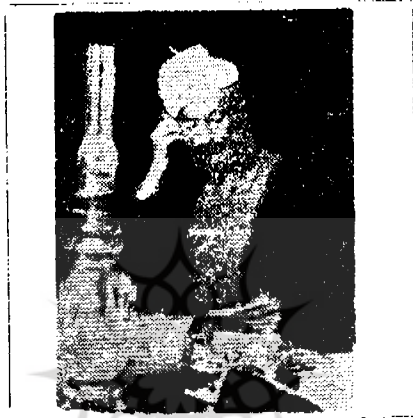


بمناسبت چهلمین سال درگذشت عارف

ابراهیم صفائی

خاطره‌ئی از عارف قزوینی



شادروان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی سالهای متمادی در پایان عمر در شهر همدان میزیست و در حالیکه مجبور به اقامت در آن شهر بود، خود اقامت در همدان را توفیق اجباری میدانست و به هوای لطیف و مناظر زیبای همدان دلبستگی خاص داشت و بویژه منظره بهشت آسای «دره مرادبیک» همدان را چندان دوست داشت که همیشه میگفت: آرزو میکردم یکی از کشاورزان دره مرادبیک بودم.

عارف در قلعه روستائی کوچک بنام «قلعه کاظمخان سلطان» زندگی میکرد که در دامنه دره مرادبیک قرار داشت و در ضلع شمال غربی قلعه دواطاق در اختیار داشت و با «جیران» خدمتکار وفادار خود باحالی رنجور و روحی ملول زندگی میکرد و کمتر حوصله معاشرت داشت، دوستان معدودی داشت که گاهی نزد وی میرفتند و ساعتی چند این شاعر آزاده ملی را بخود مشغول

میداشتند ، یکی از آنان فریدالملک همدانی و دیگری بدیع‌الحکما طیب مسیحی و حاذق همدان بود که در تمام مدت اقامت عارف در همدان طیب افتخاری او بود ، دیگر از دوستان عارف شاهزاده عبدالله میرزا سالاری بود که چون سالهای دراز مالک روستای «گنبد» بود به «عبدالله میرزای گنبدی» شهرت داشت .

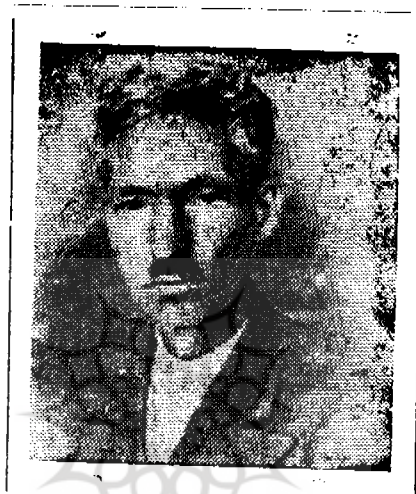
عبدالله میرزا از نواده‌های شیخ‌الملوک و شاهزاده‌ئی بلند نظر و با ذوق بود ، بیشتر اوقات در روستای گنبد (بین ملایر و همدان) میزیست و در فصل زمستان غالباً در ملایر بسر می‌برد و اوقاتی را هم در همدان می‌گذرانید و بیشتر محصولات روستای گنبد را در همدان بفروش میرسانید . عبدالله میرزا که با عارف دوست بود هر وقت به همدان میرفت مشتاقانه بیدیدار عارف می‌شتافت و گاهی برای او سوغاتی از نوع لبنیات و میوه از گنبد به همدان می‌فرستاد .

عبدالله میرزا مکرر از عارف دعوت میکرد که چند روز به «گنبد» سفر کند ، سرانجام در تابستان ۱۳۰۷ عارف این دعوت را پذیرفت و درست در ماه تیر بود که عارف تصمیم گرفت دو روز به روستای گنبد بیاید و مهمان عبدالله میرزا باشد . ضمناً برای آنکه عارف تنها نباشد عبدالله میرزا از مرحوم میرزا مهدیخان مصدقی داماد خود (پدر آقای مهندس تقی مصدقی مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران) که از مالکان بلند نظر و متشخص و با ذوق ملایر بود و همچنین از مرحوم میرزا فخرالدین مجتهدزاده صفائی (پدر نویسنده) که دارای مشرب عرفان و خوشنویس و ادیب و شعرشناس بود دعوت کرد چند روز آخر تیرماه ۱۳۰۷ را در گنبد مهمان او باشند و نزد عارف بسر برند .

چندروز به آخر تیر مانده بود من و پدرم باتفاق مرحوم میرزا مهدیخان مصدقی و بادر شکه اختصاصی او رهسپار گنبد شدیم ، من آنوقت بیش از

پانزده سال نداشتیم ولی چون مدرسه تعطیل بود و بواسطه گرایش ذوقی که به شعر و ادبیات داشتم ملاقات عارف برایم بسیار مغتنم بود پدرم و مرحوم مصدقی موافقت کردند همراه آنان باشم .

ما روز ۲۴ تیر وارد گنبد شدیم و عارف فردای آن روز با يك درشکه به



میرزا فخرالدین مجتهد زاده صفائی

روستای گنبد آمد ، استقبال بسیار محترمانه ئی از او بعمل آمد ، سه روز در آنجا ماند ، روزها هنگام ناهار در پیشه سرسبز گنبد بساط ناهار و وافور آماده می شد ، چون عارف و همچنین پدرم هر دو وافوری بودند و عبدالله میرزا هم باصطلاح تریاکیان گاهی « بستنی » میزد . عارف همینکه تریاکرا بحد و فوور می کشید از خاطرات گذشته اش سخن میگفت ، از مبارزات در راه آزادی و مشروطه و از ساده دلی خود و برخی از انقلابیون با ایمان و از شیدایی و سود طلبی و جاسوس مسلکی گروه دیگر بحث میکرد و شرح میداد که چگونه آزادیخواهان با ایمان غالباً به هلاکت رسیدند یا بفلاکت افتادند و طراران ابن الوقت چگونه بمقتضای زمان تغییر مسلک دادند و جاه و مقام و ثروت بدست

آوردند، عارف وقتی از این مقوله سخن میگفت در پایان سخن بی اختیار میگريست. گاهی شعرهای لطیف می خواند و گاهی هم پدرم و مرحوم مصدقی اشعاری از مولوی و نظامی و سعدی می خواندند. شب‌ها در منزل عبدالله میرزا در داخل روستا و روزها در بیشه بدین منوال گذشت و همه گونه اسباب پذیرائی بمقتضای آن روز آماده بود.

در آن اوقات عبدالله میرزا مبالغی قرض داشت و برای پرداخت قروض خود در گفتگو بود که روستای گنبد را بفروشد و بامبلغی از بهای آن وام خود را بدهد و روستای کوچکتری را که در مجاورت گنبد بود و «وارونه» نامیده می شد خریداری نماید (وعاقبت اینکار را کرد).

يك روز در این زمینه در باره این تصمیم بسا عارف گفتگو می کرد، عارف همینکه خوب تمام مطالب او را شنید با این بیت که فی البداهه ساخته بود به او پاسخ داد.

هزار گنبد اگر میکنی تو وارونه

نتیجه‌ئی ندهد چونکه بخت وارون است

چون مرگ شادروان عارف بسال ۱۳۱۲ در ماه بهمن اتفاق افتاده اکنون بمناسبت چهلمین سال درگذشت آن شاعر آزاده ملی این خاطره را از وی نقل نمودم و چه خوب بود مقامات قانونی چاره‌ئی می اندیشیدند و يك خواننده جاهل دوره گرد را که نام شاعر ملی ایران را بخود بسته از بکار بردن نام «عارف» منع میکردند و او را به اختیار نامی متناسب باشغل و حرفه مبتدلش مجبور می نمودند و اجازه نمیدادند هر بی هنر دوره گردی به حریم شعر و ادب ایران تجاوز کند و نام مفاخر ملی و ادبی مملکت را برای خود انتخاب نماید و این نام را موهن کند و هرگاه این بی توجهی ادامه یابد بعید نیست که چند مطرب آلوده و بی بند بار کاباره برای خود نام و حیدو بهار و ادیب را انتخاب نمایند.